

حکیم

از عطر چای هندی تا خرافات با بحریں!

سفر حکیم به دل تاریخ برای بررسی روند ترمیم روابط بین‌المللی در ادوار مختلف

قدرت‌گیری قاجار در ایران مصادف است با انعقاد پیمان‌های سیاسی و نظامی ننگین مختلف. شاید اولین و مهم‌ترین این پیمان‌ها دو عهدنامه گلستان و ترکمانچای باشد. ایران بعد از شکست اول در جنگ با روسیه، در تاریخ ۳ آبان ۱۱۹۲ شمسی در روستای گلستان، پیمان صلحی با امپراتوری روسیه منعقد کرد. به دنبال این قرارداد، حاکمیت بر بخش‌هایی از شمال دولت شاهنشاهی ایران شامل قفقاز، ارمنستان، ایالت‌های شرقی و تمام شهرها و شهرک‌ها و روستاهای مناطق غربی گرجستان در ساحل دریای سیاه و محال گروزیه (کورنه) شامل چین و اینگوش امروزی از ایران سلب شده و به روسیه تزاری واگذار گردید.

خب کلی تاریخ خواندیم و تعداد کلمات این مطلب هم محدود است و چون حکیم این را می‌دانست سریعاً حرکت کرد به سمت دوران پهلوی که در این دوران از یک طرف راه‌آهن و نفت و هرچه داشتیم و نداشتیم را پادشاه اول این خاندان در طبق اخلاص گذاشت و از سویی هم دین و سنت و آیین مملکت را در پیروی از پادشاه آن زمان ترکیه به باد همی داد. البته به بانو سوسانوهاى بلاد دیگر هیچ علاقه‌ای نشان نمی‌داد و این دور از مردانگی است که عیب وی جمله بگفتیم هنرش نیز نگوییم.

اما خدا را شکر پرسش در این زمینه يد طولایی داشت و فی‌المثل سه زن شرعی هم گرفت. جالب‌تر این‌که به دست و دل‌بازی در روابط بین‌المللی شهره بود. آن قدر که یک بار همین جوری کشور بحریں فعلی را که جزئی از خاک ما بود داد رفت. بیچاره خیلی برای کشورهای دیگر ارزش قائل بود. حتی برای سگ‌های آمریکایی بیشتر از دانشمندان کشور خودمان تره خورد می‌کرد. اما کسی قدرش را نمی‌دانست و جلوی چشم حکیم که رفته بود برای تماشا، مجبور شد از ایران فرار کند و خلاصه مملکت تغییرات اساسی کرد.

حکیم دوست داشت خیلی جاهای دیگر هم برود و مثلاً در همین زمان خودمان برود ببیند چطور یک حاکم دیوانه مهم‌ترین قرارداد هفت به علاوه یک نفره جهان را پاره می‌کند و ککش هم نمی‌گردد. ولی آن قدر تعدد دیدگاه در داخل دید که تصمیم گرفت مدل‌های ترمیم روابط بین‌الملل را در همین کشور خودمان بررسی کند. حالا چه آن مدل‌هایی که خیلی ظریف و نحیف هستند و آن قدر اهل تعامل با بلاد دیگرند که فرزندان خودشان را هم می‌فرستند آنجاها زندگی کنند و چه آنها که سفت و سخت ایستادند پای تعامل با کشورهای مختلف جهان به جای تکیه روی یکی دو کشور.

تاریخ به پیش آید و رسید به جایی نزدیک شیراز. موسیقی زیرزمینه در اینجا گوش نواز بود: «رفتی و ندیدی؛ که بی تو شکسته بال و خسته‌ام/ رفتی و ندیدی؛ که بی تو چگونگی پر شکسته‌ام...» (با صدای علی زندوکیلی بخوانید) که احتمالاً در وصف بانو سوسانوی زمانه سروده شده است.

از بازار و حمام و چند نقطه دیگر شهر عبور کرد تا به دربار شاه رسید. خواست برود و از خود پادشاه درباره روابطش با بلاد دیگر پرسد که گفتند رفته است دعوا با مدعیان داخلی. پیری حکیم تر از خودش را آنجا یافت که همه چیز را می‌دانست و آن قدر پیر بود که یادش بود قبل از به تخت نشستن این پادشاه، روابط کشور با همسایگان جنوبی حوالی خلیج همیشه فارس کمی شکرآب بوده است و نیازمند ترمیم. با این حال کریم خان با وجود نزدیکی پایتخت او به خلیج فارس به علت اشتغال به زد و خورد با مدعیان و خالی بودن از حس کشورگشایی و لشکرکشی چندان اعتنائی نسبت به جزایر و سواحل خلیج فارس نشان نداد جز یکی دو اقدام برای جلوگیری از تعدیات دزدان دریایی. حکیم داشت حوصله‌اش سر می‌رفت چون در بلاد شیراز خیلی خبری

از جنب و جوش و این حرف‌ها نبود و کسی حال پاسخگویی بیش از این را نداشت. فقط هر گوشه شهر یکی دو شاعر نشسته بودند لب جوی و گذر عمرشان را نگاه می‌کردند.

پس بازهم سوار بر ماشین زمان گردید و جلوتر آمد تا رسید به مردی که چندان هم مرد نبود. تابان روز البته چند کشور به ویژه بریتانیا و پرتغال و کمی هم شوروی سابق؛ روابط خاص با پادشاهان ایرانی داشتند اما سلطان مذکور این دوره، همین منوال را هم بیش نمی‌برد. با وجود لشکرکشی او به قفقاز که روابط ایران و عثمانی را هم منفجر کرد؛ اغلب اهل فن معتقدند که مثلاً کم شدن روابط ایران و بریتانیا در آن زمان یک دلیل مهمش سیاسی شدن همه چیز بود و کم‌رنگ شدن مسائل تجاری و اقتصادی. فلذا پادشاه پشت پادشاه در این خاندان روی کار می‌آمد و هریک دستش را پیش بریتانیا و امثال آن بالاتر می‌برد و آنها هم هرچه می‌توانستند می‌کنند.

حکیم وضعیت را زاغارت همی یافت و کمی تاریخ را به جلو آمد تا رسید به حوالی سنه ۱۷۲۰. چشم که باز کرد و ساعتش را نگاه کرد، دید در سالیست که ساعتی روی مچ ندارد برای همین مجبور شد به آسمان نگاه کند و خوشبختانه هوا آن قدر تاریک بود که می‌شد فهمید شب است. خودش را در میان چادرهایی یافت سراسر پر شده از سرباز. عطر چای هندی که به مشامش رسید مطمئن شد آنجا ایران نیست. هرچه چشم انداخت حتی یک بانو سوسانوم هم درکار نبود پس متوجه شد ماجرا خیلی جدی است و پادشاه زمانه آمده است برای فتح. معلوم بود با مورد نادری مواجه شده است. کسی که نه به خودی رحم می‌کند و نه به دشمن. چون همان شب چشم سه تا از سربازان و یکی از فرزندان خودش را به خیال خیانت کور کرد و فردایش رفت کل هند را فتح کرد. بعد در حالی که دریای نور در یک دستش بود و کوه نور در دست دیگرش برگشت به ایران. حکیم که حالش از اقتدار پادشاه مذکور کمی بهتر شده بود؛ قصد کرد در

روزی حکیم به ساعتش نگاهی در افکند و متوجه شد دیگر شب است. اما خوابش نمی‌آمد؛ به همین خاطر، برای هزار و چهارصد و سومین بار نشست پای جعبه جادو تا مجموعه مورد پسندش یعنی جومونگ را رؤیت کند. همین طور که محو روابط دیپلماتیک بانو سوسانو و جناب جومونگ بود؛ ناگهان دلش خواست سوار بر ماشین زمان در دل تاریخ از روابط دیپلماتیک ادوار مختلف و حاکمان و پادشاهان و سلاطین و سایر گنده‌های مملکتی ازمنه قدیم باخبر گردد.

آن قدر سراسیمه و هیجان زده بود که متوجه نشد با پیژامه و رکابی راهی سفر به قرون گذشته گردیده است و ناگهان رسید به آخرین پادشاه دوران صفوی که تنها نقطه اشتراکش با جومونگ، وجود تعداد زیادی بانو سوسانو در دربارش بود که طبیعتاً وی را از مقولات کم اهمیت‌تری مثل مملکت‌داری باز می‌داشت و مجبور بود همه وقتش را برای بخش درام زندگی‌اش سپری کند. از همین رو برای ترمیم روابط داغانش با بلاد اطراف جز سکوت راهی بلد نبود. آن وسط با توجه به علاقه وافری که به گل لاله داشت با اجداد پاتریک کلایورت یعنی هلندی‌ها رابطه‌ای صمیمانه داشت. هلندی‌ها نیز مصونیت‌های سیاسی و معافیت‌های گمرکی از سلطان حسین گرفتند و اجازه انحصاری صدور بخشی از ابریشم ایران را دریافت کردند. کار به

جایی رسید که سلطان حسین برای پرداخت حقوق کارمندان خود ۱۷ هزار تومان از هلندی‌ها درخواست کرد.

